



مترجم: دکتر حسین ابو تر ابیان

خاطرات لیدی شیل

(۲۲)

لیدی شیل همراه همسرش (کلنل شیل وزیر مختار انگلیس در ایران) در عهد ناصری به ایران آمده است. نوشته های او جنبه های تازمائی از اوضاع سیاسی و اجتماعی میهن ما را در آن دوران به دست می دهد.

باین ترتیب همه ما را هم خواهند گشت! در آن لحظه که ما هر دو نفر در یک حالت نگرانی عمیق قرار داشتیم، هیچکس از اعضای سفارتخانه در محل حضور نداشتند و تقریباً همه آنها به شهر رفته بودند. ولی پس از چند دقیقه ای متوجه شدیم که دوسه تن از شاهزادگان درباری خود را سراسیمه به سفارتخانه ما رساندند و اینطور استنباط می کردند که این محل برایشان امن تر خواهد بود. البته ما برای حفاظت سفارتخانه عده ای سرباز ایرانی در اختیار داشتیم، ولی در آن موقعیت بهیچوجه نمیتوانستیم روی وفاداری آنها حساب کنیم، زیرا هیچ بعید نبود که همین دسته از سربازان اولین کسانی باشند که ما را مورد تهاجم قرار دهند. بنابراین وقت را تلف نکردم و بلافاصله سه پیغام بوسیله سه نفر قاصد به شهر فرستادم: یکی برای اردوی [ناصرالدین] شاه، که در فاصله دو مایلی ما قرار داشت، برای کسب

اوت ۱۸۵۲ - موقعیکه پس از مدتی اقامت در «چشمه اعلا» و استفاده از هوای مفرح آنجا به قلهک بازگشتیم، مواجه با هوای دم کرده و خفقان آوری شدیم، که اجباراً میبایستی با آن بسازیم و بخاطر شوهرم که نمیتوانست بیش از این از پایتخت و دربار سلطنتی دور باشد، به زندگی در قلهک تن در دهیم.

چندی پس از مراجعت از سفر، یکروز که من برای فرار از گرما اجباراً از داخل چادر به یکی از اطاقهای منزلمان در دهکده قلهک پناه برده بودم، ناگهان با «میرزا حسین قلی» منشی اول سفارتخانه مواجه شدم که سراسیمه و متوحش خودش را به اطاق من رساند و در حالیکه نفس نفس میزد خطاب بمن گفت: «شاه را کشته اند!» و من باینکه میدانستم این «میرزا» یکی از ترسو ترین مردم ایران است، ولی با اینحال خودم هم از ترس فریاد کشیدم: «پس

اطلاع از اوضاع و احوال. دومی به محصل سفارتخانه خودمان در تهران، که فوراً اقدام به تهیه مهمات نموده و در حدود ۵۰ طیانچه و تفنگ را از انبار سفارتخانه برای ما ارسال دارد. سومین پیغام راهم برای یکی از دوستان افغانی خودمان فرستادم که از حقوق بگیران دولت هندوستان بود، و در این پیغام از او خواستم که عده ای از افغانی های آشنای خود را بفوریت گرد آورده و برای کمک بما در مقابله با مهاجمین - که عنقریب ظاهر خواهند شد - بشتابند، و نتیجه این درخواست پس از سه ساعت بصورت حضور سی الی چهل نفر سوارکار در محل اقامت ما ظاهر شد. قول دادند که قبل از تاریکی شب در حدود ۱۵۰ نفر دیگر نیز به این عده خواهند پیوست. بعد از این ماجرا، نامه ای از صدراعظم [میرزا آقا خان نوری] واصل شد و با خواندن آن اطلاع پیدا کردیم که، شاه در حادثه ای فقط جراحات سطحی برداشته است. و من

واقعا فکر نمی‌کنم که هیچ خبر دیگری در دنیا می‌توانست در آن لحظه این چنین مرا از غم و غصه برهاند. واقعیت حادثه باین ترتیب بود که: اعلیحضرت لحظه‌ای پس از سوار شدن بر اسب برای عزیمت به گردش و شکار، باینکه در میان‌گارد محافظ خود محصور بوده، ناگهان بوسیله چهار نفر «بابی» که به بهانه تقدیم عرض حال باو نزدیک میشدند، مورد حمله قرار گرفته و بر اثر اصابت گلوله طیانچه جراحات مختصری بر- داشته و از اسب به پائین می‌افتد. در این موقع چندتن از محافظین شاه که تازه از حالت بهت زدگی رهائی یافته بودند بسا توجه باینکه مهاجمین قصد شلیک دوباره دارند، به سویشان حمله کرده و با زد و خوردی که بین آنها در می‌گیرد، یک نفر از سوء قصد کنندگان کشته و سه تن دیگر دستگیر میشوند (۱).

باشنیدن این خبر سفرای روس و انگلیس بلافاصله برای تبریک سلامتی به ملاقات شاه رفتند و مشاهده کردند که او با وجود جراحاتی که برداشته بطور طبیعی بر تخت خودنشسته است. ولی رنگ پریدگی و حالت او خشمی خارج از حد انتظار را گواهی میداد. شاه به این دو سفیر اظهار داشت که: «ناکون شنیده نشده کسی این چنین به شاه خود سوء قصد کرده باشد» و آنها نیز بعنوان همدردی بپادشاه در مورد این حادثه - گرچه ممکن بود خوشایند او قرار نگیرد - به ماجرای نادر شاه و همچنین حادثه‌ای که برای موسس سلسله سلطنتی قاجار اتفاق افتاده بسود اشاره کردند و به شاه خاطر نشان ساختند که حوادثی از این قبیل بارها در روسیه اتفاق افتاده و حتی سلاطین خیرخواه انگلستان نیز از چنین ماجراهائی برکنار نبوده‌اند. ولی بنظر رسید که شاه حتی از اینکه موارد مشابهی در مورد سوء قصد به او وجود داشته است، زیاد تسلی خاطر پیدا نکرد.

درباره علل حادثه، مشخص شد که جماعتی از بابی‌ها چنین توطئه‌ای را در شهر تدارک دیده و طی جلسات سری شبانه با بررسی جوانب امر تصمیم به اجرای آن گرفته‌اند. که البته بنظر من، آنها افراد ساده لوحی بیش نبودند، زیرا طبق نقشه قرار گذاشته بودند که پس از کشتن شاه، در اوج آشوب و غوغائی که پدیدار میشود جملگی شمشیر بدست قیام کرده و پس از تسلیم کردن دولت مرکزی، ابتدا با آفریدن ترس و وحشت در مردم، زمام امور را بدست گرفته و پس از آن حکومت قدسین را بر سراسر جهان مستولی نمایند. برای شروع کار نیز چهارتن از بابی‌ها انتخاب شده بودند که عامل اجرای مرحله اول توطئه، یعنی کشتن

شاه باشند. و واقعا خدا رحم کرد که ما را از شر چنین حکومت وحشتناکی نجات داد! به دنبال این حادثه، چنان هراس و نگرانی عجیبی در سراسر شمیران بوجود آمد که هیچکس در خارج از حصار تهران احساس امنیت نمی‌کرد، و بنظر دولت اینطور می- آمد که هر جنبنده‌ای در این منطقه دیده میشد یا بابی بود و بایک بابی را پنهان کرده بود. از شاه گرفته تا وزراء، میرزاها، سربازان، ملاها و تجار، هرکس که در شمیران اقامت داشت، با وجودیکه هنوز یکماه دیگر به پایان فصل ییلاق باقی بود، خود را سراسیمه به تهران رساند. اعضای سفارت روسیه هم از محل تابستانی خود به شهر رفتند و در شمیران هیچکس بجز ماباقی‌نماند و در تمام این منطقه هیچ چادری جز در محل اقامت مابریانماند. کلنل «شیل» برای ادامه اقامت ما در قلعه اینطور استدلال میکرد که، او هیچ علت موجهی برای ترک این محل و عزیمت به تهران نمی‌بیند و بنابراین به اقامت اعضای سفارت انگلیس در قلعه نا پایان فصل ییلاق ادامه خواهد داد، زیرا بالفرض هم اگر خطری وجود داشته باشد، مسلما اعضای سفارت انگلیس از آخرین افرادی خواهند بود که از آن صدمه می‌بینند. و باین ترتیب هشدار عده‌ای از دوستان ایرانی ما را نادیده گرفت، که میگفتند این بی‌پروائی ممکن است احتمالا به نتایجی منجر شود که چند سال پیش گریبانگیر سفارتخانه شد و طی آن یکی از اعضای سفارت انگلیس بعلت عدم توجه به شدت همه‌گیری بیماری وبا قربانی این مرض گردید.

بهر حال نادر قلعه ماندیم و هیچ حادثه ناگوارى هم رخ نداد. چون بدلیل اقداماتی که برای سرکوبی تمام بابی‌ها در گرفت، احتمال کلیه خطراتی هم که ممکن بود بعنوان انتقام جوئی و اجرای نیت نفوق طلبی از جانب آنها بروز کند منتفی شد.

عده‌ای از توطئه‌گران پس از حادثه دستگیر شدند و چون بخوبی میشد پیش‌بینی کرد که چه سرنوشتی در انتظار آنها نشسته، لذا به صدراعظم یادآوری کردیم که الان بهترین موقعیت برای نمایش پیشرفت تمدن ایران به تمام دنیا است و او نبایستی به صرف اینکه این افراد نقشه قتل شاه را طرح کرده بودند مجازات متهمین را باشکجه تسوام کند. ولی به مصداق اینکه: ترس با ترجم میانه‌ای ندارد، پاسخ صدراعظم باین ترتیب بود که: «مجازات بسیار سختی که برای این جنایتکاران و طراحان نقشه قتل عام و غارت سراسر ایران در نظر گرفته شده، چیزی نیست که بخواهش و التماس این و آن کم و زیاد شود و با اصولا جرمی چنین مشهود

احتیاج به شکنجه داشته باشد، زیرا شکنجه را معمولا در مورد متهمانی بکار می‌برند که بخواهند بادر فشار گذاشتن از او اعتراف بگیرند»

سپس بر طبق همین رویه، سی نفر از بابی‌های توطئه‌کننده را کشتند و البته همانگونه که مرسوم تمام معتقدان متعصب فرقه‌های نازه بدوران رسیده است، این سی نفر نیز بدون آنکه تردیدی بخود راه بدهند به عقوبت گردن نهادند. سردسته این عده یعنی «سلیمان خان» و دوتن دیگر را قبل از کشتن، زیر شکنجه قرار دادند و این دوتن چنان قطعه قطعه شدند که معلوم نبود آنها را مثله کرده و یا جلوی خمپاره گذاشته‌اند. در مورد «سلیمان خان» بدن او را در چندجا سوراخ نموده، در این نقاط شمع روشن کردند و در همانحال که شمع‌ها می‌سوخت و شعله آن به گوشت تن او نزدیک میشد، بدنش را با تبرزین از وسط نصف کردند. آنطور که گفته شده: سلیمان خان بابررداری این شکنجه وحشیانه را تا لحظه آخر تحمل کرد و بی‌اعتنا به درخیمان و عذاب‌هایی که از سوختن شمعها میکشید، رقص کنان عازم قتلگاه شد.

در میان گروه توطئه‌گر يك ملای سرشناس نیز وجود داشت [ملا شیخ علی‌ترشیزی] که پس از شکست توطئه و عدم موفقیت در کشتن شاه، او بازم اصرار عجیبی در ادامه کار داشت و به پیروان خود می‌گفت که بهیچوجه نبایستی این اقدام را نیمه‌کاره رها کنند. او شخصا مصمم بود که نبایستی آستین‌ها را بالا بزند و شمشیر بدست، شاه را حتی دم دروازه تهران هم که شده بقتل برساند. و در این باره از همه آنها می‌خواست که حتی اگر او را بصورت مرده در روی زمین مشاهده کردند، بهیچوجه باور نکنند و از تعقیب نقشه خود دست برندارند، چون بزودی برخواهد خاست و به آنها ملحق خواهد شد!

صدراعظم که میدانست خطر انتقام جوئی بابی‌های متعصب میتواند فوق العاده نگران کننده باشد - و تا آن موقع نیز بدفعات دیده شده بود که این جماعت عده بیشماری را در تهران صرفا بخاطر ضدیت و اظهار نظر علیه بابیگری کشته‌اند - لذا او بخاطر فرار از این خطر و دور کردن اتهام دخالت در کشتار بابی‌ها دست به ابتکار عجیبی زد و مسئله را باین ترتیب حل کرد که:

مجرمین را به نفرات مختلف تقسیم نمود و وظیفه مجازات هر نفر را به عده‌ای از زعمای حکومت واگذار کرد، که البته شخص خودش را مستثنی کرد و در این میان به‌علاجه جناب صدراعظم هیچ وظیفه‌ای محول نگردید. ولی شخص شاه را از قلم نیانداخت

و او را بخاطر جراحاتی که بر اثر این حادثه برداشته بود، از این مأموریت بی نصیب نگذاشت و قصاص یکی از متهمان را به عهده او نهاد. که چون شاه در هر حال میبایستی حرمت تاج و تخت خود را نگهدارد، لذا شخصاً در این کار دخالت نکرد و اجرای امر را به «حاجب الدوله» پیشخدمت مخصوص خود واگذار نمود، که او نیز تنها به شلیک یک گلوله بسوی شکاراکتفا کرد و بقیه قصاص را بعهده معاونین و فراشان خود گذاشت، تا کار را بانجام برسانند.

یک نفر دیگر از بابی‌ها در اختیار پسر صدراعظم [میرزا کاظم خان نظام‌الملک] قرار گرفت که او در مقام وزیر داخله به قصاص آن شخص پرداخت و سپس توبت وزارت خارجه رسید که برای انجام این وظیفه، شخص وزیر خارجه [مستوفی‌الممالک] که آدمی متدین و ساده لوح بود و اغلب اوقات خود را به عبادت می‌گذراند، مأمور شد. و او در حالیکه صورت خود را برگردانده بود اولین صربت شمیر را برشکار خود فرود آورد و آنگاه توبت به مستوفیان و لشکرنویسان رسید که بدن او را قطعه قطعه کردند. پس از آن بابی‌های دیگر را بترتیب در اختیار گروه‌های مختلف از قبیل: روحانیون، تجار، افسران توپخانه و بیاده قرار دادند که به قصاص آنها بپردازند و در این میان حتی سهم طبیب فرانسوی مخصوص شاه نیز فراموش نشد و او را که موسوم به دکتر «کلوکه» بود دعوت کردند تا برای نشان دادن مراتب وفاداری خود از بقیه اعضای دربار تبعیت نموده و یکی از بابی‌ها را به مجازات برساند. ولی دکتر «کلوکه» از انجام چنین عملی امتناع کرد و اینطور دلیل آورد که: چون در طول مدت طبابتش بحکم کافی آدم گشته، لذا بخود اجازه نمیدهد که خارج از حدود شغلی و بطور داوطلبانه به آمار آدمکشی‌های خود بیافزاید!

دکتر کلوکه همچنین به صدراعظم گوشزد نمود که اینگونه کشتارهای وحشیانه و غیر منطقی نه تنها بنوبه خود نفرت‌انگیز است، بلکه باعث برانگیختن آنزجار شدید اروپائیان نسبت به ایران خواهد شد. و صدراعظم که از این اظهار نظر دکتر کلوکه یکه خورده بود، با عصبانیت از او پرسید: «پس شما انتظار دارید که من همه آنها را به تنهایی اعدام کنم و با اینکار، خشم و کینه تمام بابی‌ها را فقط متوجه شخص خودم بنمایم؟!...» (۲)

در مورد دکتر کلوکه باید اضافه کنم که او چندی بعد دچار سرنوشت بسیار اسفناکی گردید. باین ترتیب که یکروز عصر پس از ترک ملازمت شاه، موقعیکه به خانه‌اش رسید از نوکر ارمنی خود تقاضای یک جام شراب کرد

و نوکرش نیز یک بطر شراب برایش آورد. دکتر کلوکه پس از نوشیدن جامی از این شراب ناگهان متوجه شد که شراب با زهر خطرناکی آلوده شده است، ولی دیگر کار از کار گذشته بود و او پس از ده روز با حالتی مصیبت‌بار از دنیا رفت. دکتر کلوکه رو به مرگ مردی بسیار پرازدش بود (۳).

در مورد ماجرای سوء قصد بابی‌ها به شاه و چگونگی مجازات آنها بهتر است عین مطالب مندرج در سرمقاله یک روزنامه چاپ تهران در همان زمان را بنام «وقایع اتفاقیه» نقل کنم. تا در ضمن، نمونه‌ای از مطالب یک روزنامه ایرانی را هم نشان داده باشم: (۴)

«... جمعی شقی بدبخت لامذهب، گردآمده و بیرونی و متابعت سیدعلی محمد باب مردود و ملعون را - که در سینه ماضیه، مذهبی به غیر ما انزل الله اختراع کرده بودو به سزای عمل خود رسید - پیشنهاد کرده بودند، چون موافق قاعده عموم ادیان و ملل نمیتوانستند حقیقت مذهب خود را برسانند، و اثر آشکار میکردند بطلان آن بطور وضوح معلوم و مشهود بود (چنانکه بعضی از کتب و نوشته‌جات و احکام آنها که بدست افتاد، همه محض کفر و کفر محض بود. و در گفت و شنود و مباحثه علمی نمی‌توانستند مذهب کفر و آثار خود را که تالی دعوی الوهیت بسود آشکار کنند) بخیال سلطنت افتادند، که شاید رخنه در اجرای سلطنت نمایند و آشوبی برپا کنند که به فتوی مذهب باطل خود در مقام تاخت و تاز و نهب و غارت برآمده، از دست اندازی به مال مردم تمتعی برگیرند. جمعی بی‌مغز فروماه که رئیس و قطب آنها «ملا شیخعلی ترشیزی» بود و نیابت باب سابق را ادعای نمود، خود را به «حضرت عظیم» ملقب داشته، از اصحاب و اتباع آن باب ملعون تثنی چند به دور خود گرد آورده و بعضی از اشرار والواط و اوپاشر خام هوس را هم فریفته، که از جمله یکی «حاجی سلیمان خان» پسر یحیی خان مرحوم تبریزی بود. و در خانه این خبیث در دارالخلافه تهران در محل مشهور به «سرچشمه» جمع آمده، علی‌الخفیه بنسای شور و شری گذاشته، همت به قصد کزند و آسیب وجود مبارک اعلیحضرت پادشاهی گماشتند. دوازده نفر از آنها را که داوطلب شدند، منتخب کرده به هر یک سلاح حرب از قبیل قمه و طپانچه و کاردارند، که آمده در نیاوران هر جا و هر وقت که بتوانند دست بیابند آسیبی به وجود مبارک برسانند. و خود نیز با کمال استعداد در خانه «سلیمان خان» آماده و مهیا بودند که به محض گذشتن امر بیرون

آمده به اسم ادعای مذهب به هیئت اجتماع دست به تاخت و تازمال و «سفکدعاه» (۵) مسلمین بکشایند. آن بود که در روزیکشنبه ۲۸ شهر شوال المکرم در وقتیکه سرکار اعلیحضرت پادشاهی به عزم شکار سوار شده بودند، آن بدبختان متهورانه و بی‌محاسبه بر سر اسب سواری پادشاه تاخته، چند طپانچه خالی کردند که از جمله، یکی از آنها که ساچمه داشت چنددانه ساچمه قدری بدن مبارک پادشاهی را خراشیده بود...»

در ادامه خبر فوق، روزنامه «وقایع اتفاقیه» به چگونگی واقعه و تعقیب توطئه گران می‌پردازد که من قبلاً به شمه‌ای از آنها اشاره کرده‌ام:

«... شش نفر از آنها را که این اشخاص بودند: میرزا حسین قلمی (که بی‌تقصیر نبود و بجهت بعضی سئوال و جواب او را نکهداشتند) و میرزا حسینعلی نوری [بهاء‌الله] و میرزا سلیمان قلمی و میرزا محمود و آقا عبدالله و میرزا جواد خراسانی را چون به تحقیق معلوم نشد که در این مفاسد و شورش شرکت داشته باشند، لهذا اعلیحضرت پادشاهی حکم به حبس آنها فرمودند که در حبس بمانند (۶). و بقیه آنها را، علما و فضلا و چاکران دربار پادشاهی عموماً، و جمیع اهل شهر از تجار و اصناف و کسبه در میان خود تقسیم کرده و از این قرار به سزای خودشان رسانیدند: «ملا شیخعلی» [ترشیزی] را که راس و رئیس این فرقه ضاله بود و خود را نایب خاص «باب» میدانست و خود را به «حضرت عظیم» (۷) ملقب ساخته و منشاء و مصدر و بانی و باعث این فتنه عظیمه بود، علماء و فضلا بر حسب حکم شریعت طاهره قتل او را واجب دانسته به سزای خود رساندند. «سید حسن خراسانی» را که از اشرار و متابعین آن مذهب بود، شاهزادگان به ضرب شمشیر و گلوله و کارد و خنجر مقتول ساختند. «ملازمین العابدین یزدی» را «مقرب الخاقان» [مستوفی‌الممالک] وزیر خارجه [محض تعصب دین و حمیت دولت، خود با طپانچه زده، بعد از آن مستوفیان عظام و لشکرنویسان کرام با طپانچه و کارد و خنجر ریزه ریزه کردند. «ملاحسین خراسانی» را نیز مقرب الخاقان «میرزا کاظم خان نظام الملک» [وزیر داخله و پسر صدراعظم] بسا طپانچه زد. «میرزا عبدالوهاب شیرازی» مشهور به «کاظمینی» را که از جمله دوازده نفر اشخاص بود که به نیاوران آمده مرتکب جسارت شدند، برادر جناب صدراعظم [جعفر قلیخان] و پسران جناب صدراعظم [ذوالفقار خان، موسی خان و میرزا علیخان] و سایر منسوبان و بنی‌اعمام و جملگی عملجات

و تفنگداران و غلامان ایشان به ضرب گلوله تفنگ و طپانچه و زخم قمه و شمشیر ریزه ریزه کرده ، به «دارالبوار» (۸) فرستادند. «ملا فتحعلی قمی» که در روز اول چنددانه ساچمه طپانچه او قدری بدن مبارک را خراشیده بود ، در اردوی همایون بدن او را شمع زده روشن کردند و مقرب الخاقان «حاجب الدوله» طپانچه‌ای با ساچمه به همانجا که او به سرکار اعلیحضرت پادشاهی انداخته بود زد، فی الفور افتاد و سایر عمله فراشخانه او را با قمه ریزه ریزه و سنگ باران کردند. «شیخ عباس طهرانی» را خوانین و امراء دربار همایون به ضرب طپانچه و شمشیر به درک فرستادند. «محمد باقر نجف آبادی» را که از جمله آن دوازده نفر بود، پیشخدمتان حضور همایون و جمیع عمله خلوت با قمه و کاردو خنجر مقتولش ساختند. «محمد تقی شیرازی» را اسدالله خان میرآخور خاصه پادشاهی و سایر عملجات اصطلیل پادشاهی اول نعل نموده و بعد با تخمک و میخ طویله و قمه و خنجر به بیارانش رساندند. «محمد نجف آبادی» را ایشک آقاسی باشی و چارچی باشی و نسقچی باشی و نایبان و باشیان و سایر عمله حضور درنیاوران به ضرب تبرزین و شش پروغیسه به اسفل السافلین فرستادند.

«میرزا محمد نوری» را سرکشیکچی باشی و یوزباشیان و غلام پیشخدمتان هدف گلوله تفنگ ساخته ، تیرباران کرده و بعد از آن با سنگ و چوب با خاک یکسان کردند. «محمدعلی نجف آبادی» را اول خمپاره چیان یک چشم او را کنده ، بعد به دهان خمپاره گذاشته آتش دادند. «سید حسین یزدی» را آجودان باشی و میران پنجه و سرتیپان و سرهنگان به شمشیر گذرانیدند. «آقامهدی کاشی» را که از جمله آن دوازده نفر معهود بود، فراشان شاهی به ضرب قمه و خنجر هلاک نمودند. «میرزا رفیع نوری» را سواره نظام با طپانچه و غداره به درک واصل نمودند. «میرزا محمود فروزینی» را بعد از آنکه زنبورک چیان هدف گلوله زنبورک کردند، با غداره پاره پاره نمودند. «حسین میلانی» را سربازان نیزه پیش کرده با سرنیزه جسد خبیث او را بنجره وارمشک و به درک فرستادند...» (۹).
من فکر میکنم که هیچ ملتی در دنیای منی توان مثل ایرانیها پیدا کرد که اینقدر اهل شوخی و کنایه و طعنه باشند. و در این مورد کار میرغضب مخصوص شاه شنیدنی است ، که او پس از تشریک مساعی همه طبقات مردم در مجازات و کشتار بابی‌ها، برای تمام رجال مملکت شیرینی فرستاد و ورود آنها را به جرگه همکاران خود تبریک گفت . و اصولا در باره مقام میرغضب مخصوص شاه باید گفت که شغل و شخصیت او دارای اهمیت بسزائیست و

شنیده‌ام که رجال ایران علی‌رغم تنفیری که ذاتاً از چنین شخصی در همگان برانگیخته میشود، او را بسیار محترم میدانند و سعی میکنند که با میرغضب مخصوص دربار شاه رفتاری مفایر احساس درونی خود داشته باشند. و دلیل آنرا هم جز این نمیتوان دانست که تمام رجال مملکت به روزی می‌اندیشند که مورد غضب شاه قرار گرفته و اجباراً در چنگال این میرغضب گرفتار میشوند. و بهمین خاطر است که آنها پیشاپیش برای کاستن از قساوت میرغضب در موقع اجرای حکم احتمالی آینده ، از هیچگونه تملق و چرب زبانی و رفتار توأم با نزاکت و احترام نسبت به او ابائی ندارند. و در این مورد شبیه بعضی از فرق مذهبی هندوستان رفتار می‌کنند که از ترس پلیدی‌های شیطان به پرستش او می‌پردازند.

در مورد مجازات بابی‌ها باید بگویم که در این ماجرا یک زن جوان بابی هم قربانی شد که او دختر یک نفر ملا از اهالی مازندران [بنام ملا صالح برغانی] و مانند پدرش از معتقدان به مرام «باب» بود. بابی‌ها که این زن را مانند یک پیغمبر محترم و مقدس می‌دانستند، به او لقب «فره‌العین» داده بودند که در عربی به معنای «مردمک چشم» است. فره‌العین را پس از شکست شورش بابیه در [قلعه طبرسی] مازندران ، به تهران آورده و به زندان انداخته بودند و تا پیش آمدن حادثه سوء قصد به شاه نیز همچنان در زندان بود و سختگیری زیادی نسبت با او نمی‌کردند. ولی پس از واقعه مزبور و قصاص عمومی بابیه ، به سراغ او هرفتند و این زن را در زندان بنا طناب خفه کردند، که البته مجازاتی بیرحمانه و عملی بی‌فایده شمرده میشد. و همانطور که از افکار عمومی استنباط میشود، اینگونه مجازاتها و خونریزیهای بی‌دلیل روی هم رفته نتوانست مورد قبول عامه قرار گیرد و احساسات خشم‌آلودی که در ابتدای امر بخاطر سوء قصد به جان شاه در همگان نسبت به بابی‌ها بدید آمده بود، تحت تاثیر تأسف مردم از سرنوشت مصیبت‌بار آنها رفته رفته از رونق افتاد و خاموش شد. ادامه دارد

حواشی :

- ۱ - این واقعه که در تاریخ بابیه معروف به «رمی‌شاه» است دقیقاً در روز ۲۸ شوال ۱۲۶۸ قمری مطابق با ۱۵ اوت ۱۸۵۲ اتفاق افتاد . سوء قصد کننده اصلی «ملا فتحعلی قمی» نام داشت و شخصی که کشته شد ، یک نفر شاگرد قناد بود بنام «صادق تبریزی» .
- ۲ - واقعا باید اعتراف کرد که میرزا آقا خان نوری از این نظر هم کمال هوش و

سیاست خود را نشان داده است ، چون با مراجعه به تواریخ بابیه علناً می‌بینیم که این جماعت با وجود چنین کشتار وحشتناکی آنقدر ها هم از میرزا آقاخان نفرت پیدا نکرده‌اند. و در واقع او با اجرای این نقشه مورخین با بی‌راهی فریب داده است .

۳ - دکتر «کلوکه» فرانسوی طبیب مخصوص محمد شاه بود که پس از درک او در سمت طبابت ناصرالدین شاه انجام وظیفه می‌کرد و در ضمن به تدریس طب در دارالفنون نیز می‌پرداخت . وی همانطور که در متن آمده در سال ۱۸۵۲ بعلت مسومیت در تهران در گذشت .

۴ - مطالبی که خانم «شیل» از روزنامه «وقایع اتفاقیه» نقل کرده ، برای حفظ اصالت عیناً از شماره مورخ پنجشنبه دهم ذی‌قعدة ۱۲۶۸ (قمری) روزنامه مزبور نقل میگردد .

۵ - سفك دماء = ریختن خونها

۶ - در مورد سرنوشت «میرزا حسینعلی نوری» که بعداً معروف به «به‌ساع‌الله» و بنیان‌گذار مسلك بهائی گردید ، باید اضافه کرد که پس از انتشار خبر فوق ، شماره بعدی روزنامه «وقایع اتفاقیه» مورخ ۱۷ ذی‌قعدة ۱۲۶۸ ماجرای حبس او را تکذیب کرده است . و در این باره باید دانست که : چون «میرزا حسینعلی» در قریه زرگنده اقامت داشت و این محل متعلق به سفارت روس بود ، لذا نوکرهای وزیر مختار روس (پرنس دالگه رکی) از تحویل او به مامورین حکومتی جلوگیری نمودند و تنها ، شخصی نام «میرزا مجید» را - که هم منشی سفارت روس و هم از اقربای «میرزا حسینعلی» بود - به اردوی شاه فرستادند تا مراتب بی‌گناهی او را اعلام دارد. که البته در این میان از نقش همشریکری صدراعظم میرزا آقاخان نوری و میرزا حسینعلی نوری نباید غافل بود . پس از آن «میرزا حسینعلی» عنوان پناهنده سفارت روس قلمداد شد و با حمایت روسها از ایران به عراق تبعید گردید .

۷ - در اینجا باید دانست که لقب

«حضرت عظیم» در متن کتاب به معنی انگلیسی «اعلیحضرت» نوشته شده ، که حتماً به دلیل نادانی مترجمی بوده که خبر مندرج در روزنامه «وقایع اتفاقیه» را برای خانم «شیل» ترجمه کرده است .

۸ - دارالبوار = وادی هلاک

۹ - در اصل خبر روزنامه «وقایع اتفاقیه» موارد متعدد دیگری هم آمده است که چون خانم «شیل» به آنها اشاره ننموده ، مترجم نیز تا همین جا بسنده کرده است .